



آثار وابسته و فهرست‌نویسی آنها

ابراهیم افشارزنجانی

رواج تولید آنها را در یک دوره نشانه شکوفائی تلقی کنیم؛ بلکه گاه، چنانکه بعداً خواهد آمد، عکس آن صادق است. اما به هر حال همان گونه که مؤلف روشن بین کتاب الذریعه درباره حاشیه‌های کتب حوزه علوم عقلی تذکر می‌دهد: «همه این آثار اهمیت تاریخی خاص خود را دارند. زیرا گویا تطور عقلی جامعه‌ای هستند که این گونه آثار در آنها ظاهر شده‌اند. (آقابزرگ طهرانی، ج ۶، ص ۸).

تأمل در آثار وابسته در میان نگارشهای اسلامی، سابقه دیرینه دارد. ابن خلدون در بر شمردن مقاصد تألیف از هفت مقصد نام می‌برد که جز نخستین آنها، بقیه هر گاه مبتنی بر یک متن پیش از خود باشند، می‌توان آنها را در شمار آثار وابسته دانست. (۱) (ابن خلدون، مقدمه، ج ۲، ص ۱۱۴۲-۱۱۴۴؛ برای آگاهی بیشتر از نظریات ابن خلدون در باب تألیف و دریافتهای تازه‌تر نگاه کنید به: حرّی، «نظر ابن خلدون...»). در مقدمه کشف الظنون نیز به تقلید از ابن خلدون عین همین مقاصد بر شمرده شده و تألیف در آن، جز در این موارد، غیر عاقلانه دانسته شده است (حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۲۵).

در میان آثار وابسته، تولید شرحها و حاشیه‌ها از رواج

تألیف همواره با عرضه اثر مستقل صورت نمی‌گیرد. تفسیر و توضیح، رد و نقض، تکمیل و تلخیص آثار دیگر نیز از صورتهای تألیف است. چنین اهمیتی را جامعه زمانی صورت می‌دهد که یک اثر، به هر دلیلی، از روی نفی یا اثبات، برایش اهمیت بیابد و فهم عمیقتر و آشنائی بیشتر اعضای خود را با آن لازم ببیند. این گونه آثار را می‌توانیم به اعتبار وابستگیشان به یک متن پیشین، از روی آسان‌گیری، «آثار وابسته» بنامیم. اثر وابسته به عبارتی، نوعی پژواک انتشار یک اثر در فضای علمی و فرهنگی جامعه به حساب می‌آید که از روی شدت و دامنه آن می‌توان به میزان «حساسیت» جامعه نسبت به آن اثر پی برد.

آثار وابسته بخش قابل توجهی از نگارشهای اسلامی را تشکیل می‌دهد که از آنان به نامهای گوناگونی مانند «شرح»، «تفسیر»، «حاشیه»، «تعلیق»، «تکمله» و مانند اینها نام برده می‌شود. این گونه آثار در جریان رشد و تحول دانشهای اسلامی جایگاه خاصی دارند و مطالعه سیر تولید آنها می‌تواند گوشه‌ای از تاریخ تحول دانش را در سرزمینهای اسلامی باز نمایاند. این سخن البته به این معنا نیست که همگی آثار وابسته را واجد اهمیت و ارزش علمی بدانیم، یا

بیشتری برخوردار بوده‌اند و همین دو صورت است که به خاطر آمیختگیشان با متن اصلی ممکن است در مرحله فهرست‌نویسی مشکل آفرین باشند. به همین سبب در این نوشته بیشتر به آنها پرداخته شده است.

شرحها

شرحها (commentaries) قدیمیترین و رایجترین انواع آثار و ابسته در نگارشهای اسلامی به شمار می‌روند. «شرح» اساساً به منظور باز نمودن پیچیدگیها و مجمل‌گوییهای متن اصلی به نگارش درمی‌آمده است. مؤلف کشف الظنون احتیاج به شرح را از سه رو می‌داند: نخست زمانی که در متن اصلی، به سبب کمال مهارت مؤلف آن، معانی دقیق در کلامی موجز بیان شده است و فهم آن برای دیگران که در مرتبه او نیستند، دشوار می‌شود. در اینجا لازم می‌آید که کسی با بسط عبارات متن، معانی پنهان را برای آنها آشکار کند. دوم هنگامی که مؤلف برخی از مقدمات را به تصور این که واضح هستند و یا به علم دیگری مربوط می‌شوند، در نوشته خود نیاورد و در نتیجه نیاز می‌افتد که کسی این مقدمات فروگذاشته را متذکر شود. سوم زمانی که لفظ دارای معانی قابل تأویل باشد، یا در سخن لطافتی نهفته باشد که بتوان از آن هم به معنی نزدیک آن و هم به معنی دور، اراده کرد. در اینجا نیز احتیاج می‌افتد که کسی، در مقام شارح، غرض مصنف و شق مورد ترجیح او را بیان و تعیین کند. غیر از این سه مورد، لغزش یا غفلت مؤلف در بیان برخی از نکات ضروری، لزوم شرح اثر او را اقتضا می‌کند.

علاوه بر اینها، گاهی نیز رسم و سنت، علت به وجود آمدن یک شرح شده است. نمونه آن، کتاب شرح تعرف از مستملی بخاری (در گذشته ۳۲۹ق) است. وی در دیباچه کتاب خود می‌گوید یارانش از او خواستند کتابی در باب تصوف بنویسد و او، در اجرای سفارش آنان، به جای تألیف یک کتاب جدید، به شرح کتاب *التعرف لمذهب التصوف* از کلابازی (در گذشته ۳۸۰ق) پرداخت تا «به سخن پیران متقدمان تبرک کرده باشم و نیز مقتدی باشم نه مبتدی تا کس بر من عیبی نکند». (مستملی، شرح *التعرف*، ج ۱، ص ۳۳).

شرحها هر چند اساساً برای توضیح متن تألیف می‌شده‌اند، اما این بدان معنی نبوده است که شارحان طی آن نظریات تازه خود را بر زبان نیاورند. چنانکه شارح کتاب *التعرف*... نیز صرفنظر از مواردی که از سر همدلی به توجیه زایهای کلابازی پرداخته است، در بیشتر موارد، خود به استدلال پرداخته و نارسایی استنباط وی را باز نموده است. (مستملی، همان، مقدمه مصحح، ص ۱۱).

این امر باعث می‌شده است که هرگاه آراء شارح دارای تازگی و اصالت بود، شرح او شهرت بسپار می‌یافت و گاه شهرت متن را هم تحت الشعاع قرار می‌داد و خود بیشتر در مدار استفاده قرار می‌گرفت و موجد دیدگاههای جدید در موضوع می‌شد و چه بسا مورد شرح و تفسیر قرار می‌گرفت. (این نکته‌ای است که در مقام فهرست‌نویسی شرحها لازم است به آن توجه شود.)

شرحها غالباً به دو صورت نگاشته می‌شد: یکی به ترتیبی که آن را شیوه «قال اقول» می‌خوانند. در این شیوه، شارح ابتدا سخن ماتبین [=نویسنده متن اصلی] را نقل می‌کرد و سپس توضیحات خود را به دنبال آن می‌افزود. در این حال بر سر سخن ماتبین کلمه «قال» و بر سر سخن خود، واژه «اقول» را می‌آورد تا خواننده بتواند متن را از شرح تمیز دهد. شیوه دیگر مزجی [=آمیخته] نام دارد و در آن متن بدون تفکیک آن از شرح می‌آید. بعدها با توجه به حجم کم متن نسبت به شرح، کاتبان زیر عبارتهای متن با شنگرف خط قرمز می‌کشیدند و یا آن را با حروف «م» [=متن] و «ش» [شرح] مشخص می‌کردند.

مؤلف کشف الظنون از اسلوب «شرح بقوله» نیز یاد می‌کند که در آن فقط شرح می‌آمده است و آوردن «متن» لازم نبوده است. هر چند می‌نویسد بعداً کاتبان متن را نیز در حواشی یا بین سطرها می‌نوشتند.

رد و نقض یک اثر نیز در گذشته گاه در قالب شرح جزء به جزء آن صورت می‌گرفته است. نمونه بارز آن کتاب *تهافت التهافت* ابن رشد (۵۲۰-۵۹۵ق) است که در رد کتاب *تهافت الفلاسفه* غزالی (۲۵۰-۵۰۵ق) به نگارش درآمده است. نمونه دیگر، کتاب *بعض مآلَب النواصب فی نقض فضائح*

حاشیه، بر خلاف شرح، به همه متن نمی پردازد؛ بلکه تنها بخشهایی را که به زعم حاشیه نویس مهم است، مورد بررسی قرار می دهد. حاشیه ها گاهی محل برخورد آراء و عقاید می شد و نویسندگان آنها از این وسیله برای پاسخگویی به طرف مقابل استفاده می کردند. نمونه بارز در این مورد، شرحهایی است که تا دو-سه قرن پس از نگارش کتاب *تجرید العقائد* اثر خواجه نصیرالدین طوسی، بر این کتاب نوشته شده است. شمار این تقابلهای، آن گونه که در *کشف الظنون* آمده، تا قرن دهم از چهل متجاوز است. (حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۲۴۶-۲۵۱). بدین ترتیب گاه بر یک حاشیه، حاشیه دیگر و بر حاشیه دوم، حاشیه سوم و... پدید می آمده است.

سایر اشکال آثار وابسته

از انواع دیگر آثار وابسته باید از تعلیقه ها نام برد. تعلیقه [از تعلیق= آویختن] به مطلبی گفته می شود که در حواشی یا پایان متنی می نویسند و شباهت زیادی به حاشیه دارد. مؤلف الذریعه می نویسد تفاوت تعلیقه و حاشیه در آن است که تعلیقه به علوم عقلی اختصاص دارد و تفاوت در این نامگذاری از آن رو بوده است که نویسندگان حاشیه بر کتب علوم عقلی دوست نداشتند بر نگارش خود نام حاشیه که معنای لغوی دلپذیر ندارد، بگذارند. (آقا بزرگ طهرانی، الذریعه، ج ۶، ص ۸).

تکمله [= تمام کردن و نیکو گردانیدن] به آنچه گفته می شد که در آخر متن یا گفتاری در تکمیل آن نوشته می شد. مستدرک [= دریافته، جبران شده] به دریافتهای تازه مؤلف گفته می شد که به انتهای متن می افزودند. تتمه [= بقیه و آخر هر چیز] وصله [= پیوست، ضد فصل] ذیل [= دامن، آخر هر چیز] نامهای دیگر برای مطالب افزوده به متن اصلی گفته می شده که به دست خود مؤلف یا کسان دیگر به نگارش درمی آمده است.

ملخص [= خلاصه و پیراسته شده]، موجز [= کوتاه شده]، مطول [= طولانی شده]، مفصل و مانند اینها نیز انواع دیگری از آثار وابسته هستند که به ارائه روایتی فشرده یا

الروافض، اثر شیخ عبدالجلیل قزوینی (۵۰۴-۵۸۴ق) است که به النقص مشهور است و او آن را در پاسخ به ایرادهایی نوشته است که شهاب الدین تواریقی، شیعی از مذهب برگشته، در کتاب یافت نشده خود به نام بعض فضائح الروافض (تألیف شده در ۵۵۵ق) به پیروان این مذهب وارد آورده است. (صفا، تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۹۸۴-۹۸۸).

با وجود آنکه این گونه آثار شرح به معنای معمولی آن نیستند، ولی به خاطر التزام شارح به توضیح و در جمله به جمله اثر اصلی به نگارش درآمده اند، از لحاظ ساختار با شرحها هویتی یگانه می یابند و از لحاظ فهرستنویسی جایگاهی مشابه با شرحها می یابند.

یک نکته که اشاره به آن در اینجا بی مناسب نیست آن است که شارحان برای اثر خود نامهایی بر می گزیدند که به کمک صنایع بدیعی با نام متن اصلی به زیبایی پیوند بخورد. اما بعداً توسط خوانندگانشان نامهای کوتاه و ساده ای برای آنها وضع می شد و این آثار پس از آن به همین نامهای جعلی بیشتر شناخته می شدند؛ چنانکه در مورد شرح التعرف و النقص ملاحظه کردیم. این موضوع نیز در مرحله فهرستنویسی باید مورد توجه قرار گیرد و شناسه افزوده ای برای عنوان وضع شده تهیه گردد.

حاشیه ها

نوع دیگر از آثار وابسته، «حاشیه ها» هستند. حاشیه از ریشه «حشو» به معنی زائد مشتق شده است. این نام به سبب آنکه این نوع نگارشها را به اطراف متن اصلی می افزودند، به آنها داده شده است. (آقا بزرگ طهرانی، همانجا.) حاشیه نویسی ظاهراً زاده سنت تدریس است؛ بدین معنی که مدرسانی تدریس متنی را بر عهده داشتند، آنچه را که پیش بینی می کردند لازم است به هنگام تدریس در توضیح و تکمیل مطلب بر زبان آورند، در حاشیه متن می نوشتند. اما هر گاه این توضیحات و اضافات حاوی دریافتهای تازه و قابل توجه بود، از متن استتساح می شد و کتابی مستقل از آن فراهم می آمد؛ چنانکه شمار بسیاری از این آثار هم اکنون در دست است.

گسترش یافته از یک متن اختصاص داشته‌اند. شکل منظوم متون (اغلب درسی) نیز یکی دیگر از اشکال آثار وابسته است که شبیه آن چیزی است که امروزه به آن «اقتباس» یا برگرفت (adaptation) می‌گویند.

مروری بر تاریخچه آثار وابسته در فرهنگ اسلامی
اگر وابستگی به یک متن را خصلت اصلی آثار وابسته بدانیم، بدون تردید، قرآن مجید نخستین اثر بوده است که مسلمین به شرح و توضیح آن پرداخته‌اند. هر چند که به این گونه آثار نام تفسیر داده شد، اما مشابهت در نحوه مواجهه با متن اصلی هویت یگانه هر دو را می‌رساند.

قرآن مجید به خاطر تأثیر بلامنازع آن در شؤون مادی و معنوی زندگی مسلمانان و نیز به سبب شیوه بیان پر ابیجاز و گسسته‌نمای آن، بیشتر از هر کتاب مورد توجه قرار گرفته شد. گفته می‌شود نخستین مفسر قرآن شخص پیامبر اکرم-ص- بودند؛ بدین معنی که آیات مجمل را برای اصحاب، بیان و تشریح، و ناسخ را از منسوخ جدا می‌نمودند (ابن خلدون، مقدمه، ج ۲، ص ۸۹۰). نخستین کس پس از ایشان که نام وی به عنوان مفسر قرآن شهرت دارد، امام علی بن ابی طالب-ع- است. اما کهنترین تفسیر در دست، منسوب به ابن عباس (در گذشته ۶۸ق) عموزاده رسول اکرم-ص- است که در اواخر قرن اول به دست دیگران تدوین شده است. (حجتی، سه مقاله، ص ۲۲-۳۲). از آن به بعد قرآن مجید به عنوان سرچشمه آموزشهای دینی و دنیوی مسلمانان همیشه مورد تفسیر و تأویل ایشان بوده است.

تا آنجا که می‌دانیم، آثار یونانیان در فلسفه و پزشکی که از اواسط قرن دوم هجری از طریق ترجمه متون یونانی و سریانی و پهلوی به میان مسلمین راه یافتند، نخستین آثاری بودند که پس از قرآن مجید، توجه مسلمین را به خود جلب کرد و همراه با ترجمه، شرحهایی نیز در اطراف آنها پدیدار گشت.

از نخستین کسانی که بر آثار یونانیان شرح نوشته‌اند، از حنین بن اسحاق (۱۹۴-۲۶۴ق) یاد می‌کنند که متون

یونانی را به سریانی و عربی ترجمه کرد و کتب ارسطو و افلاطون را تفسیر نمود. دیگر، متی بن یونس (در گذشته ۲۲۸ق)، حکیم مسیحی است که آثار ارسطو و افلاطون را شرح کرده است (شهرزوری، ص ۳۵۲ و ۳۶۲).

اما شاخصتر از همه در این دوران، ابونصر فارابی (۲۶۰-۳۳۹ق)، مؤسس فلسفه اسلامی است. وی به واسطه شرحهایی که بر آثار افلاطون، جالینوس، و بویژه ارسطو نوشت، لقب «معلم ثانی» یافت. ابن سینا در سرگذشتنامه خود نوشته خود آورده است که کتاب مابعدالطبیعه ارسطو را بیش از چهل بار خواند و آن را نفهمید تا به کتاب اغراض مابعدالطبیعه فارابی دست یافت. (دانشنامه ایران و اسلام، ص ۶۴۲).

ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) نیز هر چند عمده آثارش از نوع آثار مستقل است، اما به شرح نیز پرداخته است. شرح مقاله الالام از کتاب حروف ارسطو و شرح اثولوجیا منسوب به او و تعلیقاتی بر حواشی کتاب نفس ارسطو را که از کتاب به دست نیامده ابن سینا به نام الانصاف باقی مانده است، می‌توان برشمرد. (صفا، ج ۱، ص ۳۱۵).

شرح آثار ترجمه شده یونانیان در سایر زمینه‌های علوم، مانند ریاضی نیز به توسط مسلمین در این دوران (تا پایان قرن ششم) مورد توجه بوده است. و این کار همراه با تصحیح و تکمیل ترجمه‌های بعضاً مغلوط اولیه صورت می‌گرفته است. از آن میان باید از ابوالوفا محمد بن محمد بوزجانی (۲۲۸-۳۸۷ق) و ابوالفتح محمود بن محمد اصفهانی (قرن ۴)، هر دو از ریاضی دانان برجسته، نام برد. (صفا، ج ۱، ص ۳۲۴-۳۳۵).

هر چند نشان شرح و تفسیر آثار یونانیان را تا قرن هفتم نیز می‌توان در آثار گرانبهای خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ق) پی گرفت. اما از سده پنجم با پاکرفتن دانشهای اسلامی، چه آنها که ریشه در دانشهای یونانی داشتند، مانند فلسفه و طب و ریاضی و چه آنها که ریشه صرفاً اسلامی داشتند، مانند دانشهای دینی و ادبی، و به دنبال تألیف آثار اساسی در این زمینه‌ها، نوشتن شرح و سایر انواع آثار مورد نظر بر این آثار نیز آغاز شد. (صفا،

همان جا.)

قانون ابن سینا در طب از همان آغاز تألیف مورد شرح و تلخیص قرار گرفت. یکی از قاصید ابن سینا موسوم به قصیده عینییه در باب کیفیت فرود نفس به جان، در میان حکیمان و عارفان مسلمان بسیار مشهور شد و شرحهای فراوان بر آن نوشتند (دائرة المعارف فارسی، ص ۱۷۹۶) و یا عیون الحکمه او در منطق که آن را امام فخر رازی (۵۴۴-۶۰۶ق) شرح کرده است.

در باب علمی که ریشه در سنت اسلامی داشتند باید گفت که تا قرن هفتم عمدتاً دوران تدوین آثار مستقل بود. در عرصه علوم دینی، تدوین حدیث، تشکیل مذاهب فقهی و کلامی و شکل گیری عرفان اسلامی و تدوین علوم ادبی و بلاغی مانند نحو و معانی و بیان، طی سه- چهار قرن نخست، صورت گرفت. (صفا، ج ۱، ص ۸۰). و پس از آن نیز توجه عمده به تصنیف آثار مستقل بود. با وجود این، برخی شرحها در این دوره نگاشته شد که اهمیت والایی داشتند؛ مانند شرح کتاب التعرف که پیش از این به آن اشاره شد. یک اثر دیگر که به وجود شرحهایی در باب آنها در این دوره اشاره شده است، قصیده ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی (اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵) متفکر اسماعیلی است که در آن سؤالات کلامی بسیاری مطرح می شود و دیگران شرحهایی در پاسخ به این سؤالات بر آن نوشته اند. از جمله آنها، از ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱ق) و کتاب جا مع الحکمتین او می توان نام برد.

نشان از شرح نویسی بر آثار مربوط به علوم ادبی به طور جدی از قرن پنجم دیده می شود. عبدالقاهر جرجانی (در گذشته ۳۷۱ یا ۴۷۴ق) کتاب مشهور خود المغنی را در شرح کتاب ایضاح ابوعلی فارسی (۲۰۷-۳۷۷ق) در نحو نگاشت و سپس مختصری از آن به نام المقتصد ترتیب داد و خودش کتاب دیگر خود را به نام المجلد در نحو شرح کرد. از دیگر دانشمندان قرن ششم که اهتمام زیادی به شرح آثار دیگران از خود نشان داد، امام فخر رازی است. آثار چندی را در حوزه های مختلف شرح کرد. مانند شرح مفصل زمخشری (۴۶۷-۵۲۸ق) در نحو؛ شرح الوجیز

غزالی در فقه؛ شرح کلیات قانون ابن سینا در طب و نیز شرح عیون الحکمه، باز از ابن سینا در فلسفه (صفا، ج ۱، ص ۵۲۲).

از قرن هفتم به بعد تولید آثار وابسته شتاب بیشتری می یابد و از قرن هشتم تألیف بیشتر بر مدار شرح و تفسیر و تهذیب آثار پیشینیان قرار می گیرد و به موازات افزایش این گونه آثار، کیفیت آنها رو به نزول می گذارد. به نحوی که گفته می شود در قرن هشتم، به استثنای ریاضیات و موسیقی و نجوم، رشد سایر علوم رو به توقف نهاد. (صفا، همان، ج ۲، ص ۲۶۹). عجیب و جالب آن است که حکومت نیز در این میان نقشی ایفا می کند و خلیفه عباسی در سال ۶۴۵ دستور صادر می کند که بر مبنای آن مدرسان مدرسه مستنصریه از تدریس آثار خود منع می شوند و موظف می شوند آثار پیشینیان را تعلیم دهند. (صفا، همان جا).

در قرون بعد- دست کم تا قرن دوازدهم- شاهد سيطرة مطلق این شیوه در تألیف و تصنیف هستیم که ملازمت آشکاری با انحطاط علوم در این دورانها دارد. در این دوران در اطراف آثار مهم قرون گذشته، منظومه ای از آثار وابسته پدید آمد که هر یک به نحوی و با واسطه به توضیح و تکمیل و یا رد مقاصد آثار قبل از خود می پرداخت. مثلاً از قرن هفتم تا یازدهم (زمان تألیف کشف الظنون) تنها در اطراف کتاب تلخیص المفتاح خطیب قرظینی (۶۶۴-۷۳۹ق) که خود خلاصه ای از بخش سوم مفتاح العلوم سکاکی (۵۵۵-۶۲۶ق) و در باب معانی و بیان است، بیش از ۶۰ اثر نوشته شد (حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۴۰۲-۴۱۳).

از قرن دهم به بعد پیش گرفتن اسلوبهای عجیب در نگارش، وضع را پیچیده تر کرد؛ بدین معنی که نویسندگان این گونه آثار اساساً توضیحی، نوشته هایشان به مراتب پیچیده تر و مغلط از متن از آب درآمد که خود محتاج شرح و توضیحات بعد می گردید.

از این جریان، انتقاد اندکی توسط نویسندگان و دانشمندان اسلامی به عمل آمده است. ابن خلدون ظاهراً تنها کسی است که به زیانبار بودن این روند اشاره دارد و کثرت تألیفات و ایجاز بیش از حد در آنها را مانعی برای کسب دانش

توسط افراد جامعه می‌داند (حرّی، نظر ابن خلدون...)

در قرن چهاردهم، آقابزرگ طهرانی، به افزایش شمار حواشی از دوران صفوی به بعد اشاره می‌کند و می‌گوید وجه تشخیص حواشی این دوره از دوره‌های قبل از آن، گذشته از شمار این آثار، وجود عبارتهای مغلط و پیچیده‌تر از متن اصلی در آنهاست. وی سپس می‌افزاید مؤلفان در این دوران خود را به رنج نمی‌انداختند تا با ترکیب آراء متقدمان و نوآوریهای خود، آثار تازه‌ای بیافرینند؛ بلکه فقط به ذکر نظریات خود در حاشیه متون موجود می‌پرداختند. (آقابزرگ طهرانی، ج ۶، ص ۸)، اما انتقاد سخت‌تر را از زبان مؤلف کتاب تاریخ ادبیات در ایران بشنویم. وی در مقام سخن از آثار مربوط به قرن نهم و دهم می‌نویسد:

مطلب دیگر دربارهٔ «جامعان علوم معقول و منقول» این دوره آن است که اینان واقعاً واجد صفت «جامع» بودند، اما نه صاحب عنوان «ذیفن» و «مبتکر»؛ «متون» را خوب می‌دانستند و «شرح» می‌کردند و بر آنها «حاشیه» می‌نوشتند و یا «مختصراتی» از آنها فراهم می‌آوردند و بعد آن «مختصرها» را از راه شرح و تفسیر «مفصل» و «مطول» می‌کردند و باز کسی به فکر تلخیص از آنها می‌افتاد و سپس دیگران بر آنها تلخیصها، تفسیرها می‌نوشتند و در مدرسه‌ها بین طلاب علوم به کار می‌بردند، تا مگر باز چند «جامع علوم معقول و منقول» از میان آنان برخیزد. (صفا، ج ۴، ص ۸۱).

این روند ظاهراً تا آغاز قرن چهاردهم که دانش و نگرش غربی در علوم به جوامع اسلامی، از جمله ایران معرفی شد، ادامه داشت و به تدریج، نسبت به درجهٔ تماس دانشوران با دیدگاههای جدید، تولید آثار وابسته کاستی یافت و به صورت یک جریان فرعی درآمد. امروزه پرداختن به آثار دیگران، اعم از تأیید یا رد آنها، یا در قالب استنادهایی خود را نشان می‌دهد که در جریان تهیهٔ یک اثر مستقل صورت می‌گیرد و یا به صورت نقد آشکار می‌گردد. ارائهٔ توضیح و تفسیر از آثار کهن نیز بیشتر در هنگام عرضه و ویرایش جدید از آنها، به صورت فرعی و خارج از متن ظاهر می‌گردد.

فهرست‌نویسی آثار وابسته

اثر وابسته هرگاه در جنب متن اصلی و فرع بر آن به دست فهرست‌نویس برسد، مسأله‌ای ایجاد نمی‌کند. این امر معمولاً در منبع اصلی اطلاعات اثر Chief source of information (صفحه عنوان یا صفحه‌های مشابه) منعکس می‌گردد و اثر در دست را به صورت روایت یا ویرایش دیگری عرضه می‌دارد. در چنین مواردی طبعاً سرشناسه به نام پدیدآورندهٔ متن اصلی و شناسه افزوده نویسنده - عنوان به نام پدید آورنده اثر وابسته تهیه می‌شود، مانند: صحیح الترمذی به شرح الامام ابن‌العربی المالکی. (سرشناسه به نام ترمذی و شناسه افزوده به نام ابن‌العربی).

اما هنگامی که اثر وابسته به تنهایی و یا آمیخته با متن اصلی منتشر شود و «منبع اصلی اطلاعات» آن نیز به نام پدید آورندهٔ اثر وابسته یا عنوان آن تنظیم شده باشد، ممکن است این تردید پیش آید که شناسهٔ اصلی چه باید انتخاب شود؟

در سنت فهرست‌نویسی جدید، اغلب، بویژه در خصوص آثار متعلق به پیش از قرن چهاردهم، شناسه‌های اصلی به نام پدید آورنده یا عنوان متن اصلی تهیه شده است. مثلاً کتاب شرح التّعرف مستملی بخاری این گونه فهرست نویسی شده است:

کلا بائی، ابوبکر بن محمد.

[التّعرف لمذهب التصوف. شرح (فارسی)]

شرح التعرّف لمذهب التصوف... / خواجه امام

ابو ابراهیم اسماعیل بن مستملی بخاری....

و در بخش فهرست تحلیلی، یک شناسه افزوده به نام

مستملی، و یکی هم برای کتاب التّعرف... تهیه شده است.

(کتابشناسی ملی ایران ۱۳۶۵، نیمهٔ دوم، ص ۲۶-۲۷).

نسبت دادن اثر وابسته به نویسندهٔ متن اصلی (ماتن)

چند اشکال پدید می‌آورد: نخست آنکه از آنجا که آثار وابسته

عمدتاً حاصل تراوش قلم نویسندگان آنهاست، و چنان که

اشاره شد، گاه حتی متن اصلی را تحت الشعاع شهرت خود

قرار می‌دادند، این گزینش با قاعدهٔ کلی «پدیدآورنده

= سرشناسه» چندان جور در نمی‌آید. اشکال دوم از آنجا

بلافاصله قبل از آن. در اینجا زنجیره آثار وابسته عنداللزوم می‌تواند مراجعه کننده را به متن اصلی هدایت کند. در عین حال فهرست‌نویس نیز اختیار دارد اگر لازم ببیند، با تهیه شناسه‌های نویسنده-عنوان، بیشتر این زنجیره را به نمایش بگذارد. این کار به ساختار مورد انتخاب او لطمه ای نمی‌زند. به طور مثال، حاشیه تجرید از سید شریف جرجانی بر تسدیدالقواعد شمس‌الدین اصفهانی که خود شرح کتاب تجریدالکلام خواجه نصیرالدین طوسی است، به ترتیب زیر فهرست خواهد شد:

جرجانی، علی بن محمد،

حاشیه تجرید

و شناسه افزوده نویسنده-عنوان به نام اصفهانی تهیه می‌شود. و در صورت نیاز یک شناسه نویسنده-عنوان نیز برای خواجه نصیرالدین طوسی به پانویس اضافه می‌شود. این رویه مشکل تعیین سرشناسه را برای آثار وابسته ای که احياناً به چند متن پرداخته باشند، یا بخشی از یک متن را مورد توجه قرار داده باشند نیز حل می‌شود.

با این ترتیب، فهرست‌نویسی تمام آثار وابسته، یک شکل خواهد شد. این شیوه همان است که در فهرست‌نویسی تفاسیر قرآن مجید هم، که به شباهت صوری آنها با شرحها اشاره شد، به کار می‌رود.

این تغییر در فهرست‌نویسی، البته ربطی به رده بندی ندارد و آثار وابسته را همچنان می‌توان در جوار متن اصلی، در صورت مصلحت، رده بندی کرد.

قواعد فهرست‌نویسی انگلو امریکن (AARC ۲) در خصوص فهرست‌نویسی شرحها همین نظریات را اعمال کرده است و در فصل موسوم به «متنهایی که همراه با تفسیر منتشر می‌شوند» (قاعده ۲۱/۱۲ و بندهای آن) منبع اصلی اطلاعات را ملاک تعیین سرشناسه می‌داند و مواردی را مثال می‌زند؛ از جمله:

Averrois Cordubensis Commentarium magnum in
Aristotelis De anima libros
(Includes a Latin text of De anima libros)
Main entry under the heading for Averroes
Added entry (name - title) under the heading for
Aristotle

برمی‌خیزد که مانند مثال بالا، در برگه فهرست‌نویسی در محل سرشناسه پدیدآورنده اثر، کسی و در محل تکرار نام نویسنده، دیگری معرفی می‌شود. این امر بویژه زمانی که اثر وابسته تنها بخشی از متن را مورد بررسی قرار داده باشد، نامناسب به نظر می‌رسد.

اشکال سوم زمانی چهره می‌نمایند که فهرست‌نویس با اثر وابسته ای روبرو شود که با واسطه به متن اصلی مربوط می‌شود، مانند شرح بر شرح و حاشیه بر شرح و شرح بر حاشیه و غیره که شمار آنها چنانکه دیدیم، بسیار است. در چنین مواردی اگر بخواهیم همچنان بر اصالت متن اولیه پافشاری کنیم، ناچار خواهیم شد با جعل چند یا چندین عنوان قراردادی، رابطه میان اثر در دست فهرست و متن اولیه را برقرار کنیم که کاری تقریباً غیرممکن یا بسیار مشکل افزا و متکلفانه است و فایده‌ای نیز بر آن مترتب نیست. اگر هم قرار شود هر متن در دست فهرست را به اثر بلافاصله قبل از آن منسوب کنیم، آنگاه این سؤال مطرح می‌شود که چگونه است اثری در هنگامی که خودش در دست فهرست است، اصیل دانسته نمی‌شود، اما در هنگامی که اثر وابسته به آن در دست فهرست است، اصیل تلقی می‌شود؟

با پذیرش اصالت برای هر اثر وابسته بر مبنای آنچه منبع اصلی اطلاعاتش اقتضا می‌کند، این اشکالات یکسره بر طرف می‌شود و حاصل کار نیز با اصل سادگی و اختصار-بدون از دست دادن قابلیت و رسایی- بیشتر انطباق می‌یابد. در چنین صورتی، متنی که در مثال فوق آمد، بدین گونه فهرست‌نویسی می‌شود:

مستملی، اسماعیل بن محمد

شرح التعرف لمذهب التصوف... / خواجه امام
ابو ابراهیم اسماعیل بن مستملی بخاری...

و شناسه افزوده نویسنده-عنوان نیز به نام کلابانی تهیه می‌شود.

به این ترتیب مشکل آثاری نیز که به واسطه به متن اصلی متصل می‌شوند، حل می‌شود: سرشناسه به نام پدیدآورنده متن در دست فهرست، و شناسه افزوده به اثر

[تفسیر ابن رشد بر کتاب الحیوان ارسطو]

(شامل متن لاتین کتاب الحیوان)

شناسه اصلی برای ابن رشد.

شناسه افزوده (نام - عنوان) ذیل نام ارسطو]

و بر عکس، هرگاه منبع اصلی اطلاعات، اثر را ویرایش دیگری از متن اصلی معرفی کند، توصیه می‌کند آن را ذیل نام نویسنده متن اصلی معرفی نمایند. اما هرگاه منبع اصلی اطلاعات گویا نباشد، تصمیم‌گیری راجع به این موضوع را بر اساس ملاحظات سه‌گانه زیر توصیه می‌کند:

۱. مطالب مقدماتی اثر در دست فهرست (دیباجه، مقدمه و...) آن را تفسیر معرفی کنند، یا ویرایش.
۲. مقایسه حروف و نحوه عرضه متن با تفسیر. چنانچه حروف کتاب برای متن ریزتر از شرح باشد و یا سطرهای آن با تورفتگی نسبت به تفسیر تنظیم شده باشد، به گونه‌ای که آن را فرعی جلوه دهد، اثر را باید تلقی کرد.

۳. مقایسه حجم متن اصلی با حجم تفسیر در مرحله نهایی تعیین‌کننده خواهد بود؛ بدین معنی که هر کدام بیشتر باشد، همان اصل قرار می‌گیرد.

مقایسه توصیه ویرایش یکم قواعد فهرست‌نویسی انگلو امریکن با ویرایش دوم آن نشان می‌دهد که در ویرایش اخیر، فهرست‌نویسی آثار همراه با تفسیر ساده‌تر و صرفاً متکی به منبع اصلی اطلاعات اثر شده است. در حالی که در ویرایش یکم آن مواردی توصیه شده بود که فهرست‌نویس می‌توانست به رغم مندرجات منبع اصلی اطلاعات اثر عمل کند.

پاورقی:

۱. این مقاصد عبارتند از: استنباط یک دانش نوین؛ شرح مشکلات سخنان و تألیفات پیشینیان؛ رد لغزشها و غلطهای آثار پیشینیان؛ تکمیل نقصان آثار پیشینیان؛ تنظیم مجدد و تهذیب مسائلی که در آثار دیگران به صورت نامنظم و پراکنده آمده است؛ گردآوری مسائل دانشی که در دانشهای دیگر پراکنده است؛ تلخیص آثار متقدمان.

کتابنامه:

- آقابزرگ طهرانی، محمدحسین. الذریعة الی تصانیف الشیعة. نجف و طهران، اسلامیة، ۱۲۵۵ ق.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد. مقدمة ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵. ج ۲.
- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله. کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون. تهران، اسلامیة، ۱۳۸۷ ق. ج ۲.
- حجتی، محمدباقر. سه مقاله در تاریخ تفسیر و نحو. تهران، بنیاد قرآن. ۱۳۶۰. ۲۲۵ ص.
- حرّی، عباس. «نظر ابن خلدون در باب تألیف» نشر دانش، س ۲، ش ۲ (خرداد و تیر ۱۳۶۲). ص ۲۰-۲۷.
- دانشنامه ایران و اسلام. زیر نظر احسان یارشاطر. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
- دائرة المعارف فارسی. زیر نظر غلامحسین مصاحب. تهران، فرانکلین، ۱۳۳۵.
- شهرزوری، محمدبن محمود. نزهة الارواح و روضة الافراح: تاریخ الحکماء. ترجمه مقصودعلی تبریزی، با دیباجه‌ای درباره تاریخ‌نگاری فلسفه، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمدرور مولائی. تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران. تهران، فردوسی، ۱۳۶۲.
- طاهری عراقی و تکوین و تدوین علوم شرعی اسلامی؛ در رده BP اسلام... تهران، مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی، مرکز خدمات کتابداری، ۱۳۵۸. ص ۱۷-۲۴.
- کتابشناسی ملی ایران. ۱۳۶۵: نیمه دوم. تهران، کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۸.
- مستملی، اسماعیل بن محمد. شرح التعرّف لمدّهب التصوف... با مقدمه محمد روشن. تهران، اساطیر، ۱۳۶۲-۱۳۶۵. ج ۵.